

## تأثیرات مولانا در غرب و شرق

آن‌ماری شیمل\*

در تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۲۷۳ میلادی که مولانا در قونیه درگذشت، در مراسم تدفین وی نه تنها مسلمین بلکه مسیحیان و یهودیان نیز شرکت نمودند و بر سر مزار مولانا سماع بزرگی به همراه همخوانی برگزار گردید. این حقیقت که وی نه تنها در میان هم‌کیشان مسلمان خود بلکه در میان مسیحیان و یهودیان قونیه محبوب بود و مقام والایی داشت، به معنای نقش آینده وی در گفت‌وگو میان ادیان تعبیر می‌گردد. همچنین براساس منابعی که در دست است روشن گردیده که مولانا با روحانیون یونانی که در آناتولی مرکزی از مدتها قبل فعالیت می‌نمودند در ارتباط و رفت و آمد بوده است.

روابط مولانا با یونانی‌ها بسیار خوب بوده و احتمالاً بعضی از آوازه‌های محلی و بومی یونان وی را برانگیخته و شاید به همین علت وی نه تنها به زبان فارسی بلکه به زبان یونانی قرون وسطی قطعاتی را سروده است. همچنین وی زبان رایج آن زمان یعنی ترکی قرون وسطی را در اشعارش به کار برده است. سرودن حدود ۲۰۰ غزل به زبان عربی نیز نمایانگر تسلط وی به ادبیات کلاسیک عرب می‌باشد.

چنین به نظر می‌رسد که در زمان حیات و نیز بلافاصله پس از مرگ مولانا، گستره فکری و دیدگاه وی در نواحی که دوستدار ادبیات فارسی بوده و از آن استفاده می‌شده، اشاعه یافته بود.

این اشاعه در نواحی هندوستان بارزتر و آشکارتر از نواحی دیگر بود و من معتقدم که این امر که یک عارف هندی به نام علی کلکته‌ای به قونیه آمده و آن‌جا با پسر سالمند

---

\* پژوهشگر آلمانی.

مولانا به نام سلطان ولد ملاقات نموده، حقیقت دارد. وی یک نسخه از مثنوی را با خویش به هند می‌برد. این امر را نمی‌توان ثابت کرد، ولی حقیقت این است که مثنوی‌های کوتاه بوعلی قلندر به سبک و روان مثنوی معنوی نوشته شده و در واقع دیدگاه و تفکر ساده شده مولانا می‌تواند قلمداد شود. بدون شک طرز تفکر موجود در مثنوی در زمان حیات سلطان ولد یعنی ۱۳۱۲ سال قبل در شبه جزیره هند شناخته شده بود. پس از آن شاهد تأثیرات دائم اشعار مولوی در شبه قاره هند می‌باشیم و این تأثیرات به قدری عظیم است که یک وقایع‌نگار هندو در قرن ۱۵ از بنگال گزارش می‌دهد که برهمن مقدس هم مثنوی رومی را مطالعه می‌کند. باید توجه نمود که در شمال سرزمین هند از سال ۱۲۰۶ زبان و ادبیات فارسی زبان اداری آن منطقه به شمار می‌رفت. بنابراین اشاعه و گسترش تفکر مولوی در شبه قاره هند کار سهلی بود و زمانی که مولوی در مثنوی خویش آواز نی را می‌آورد:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند

آنگاه بنگالی‌ها آن را انعکاسی یا مقایسه‌ای با فلوتی که کریشنا با اشتیاق می‌نوازد،

می‌بیند.

فلوت به عنوان یک آلت موسیقی معنوی و عرفانی هردو در سنت زنده است و استفاده می‌گردد. از سال ۱۵۰۰ م. به بعد مثنوی و قسمت‌هایی از دیوان شمس روزبه‌روز در شبه قاره هند شناخته‌تر می‌گردد.

در عهد مغول در فاصله سال ۱۵۲۶ م تا اواسط قرن نوزدهم، ما شاهد تأثیرات روزافزون تفکرات مولانا در ادبیات هند و فارسی و پس از آن در ادبیات اردو می‌باشیم. در دوران مغول به خصوص پس از اکبر شاه و در دوره شاهجهان تعداد زیادی از مفسران مذهبی وجود داشتند. شاهزاده جهان آرا دختر شاهجهان نیز به تعدادی از عالمان مأموریت داد تا درباره مثنوی تفسیرنویسی نمایند. در قرون ۱۷ و ۱۸ نمی‌توان هیچ‌آثار منظومی را در ادبیات فارسی یافت که بی‌تأثیر از مثنوی نوشته شده باشند. این نکته نیز بسیار مهم است که حتی در ادبیات عامیانه نیز پژواک تفکرات مولانا به چشم می‌خورد. براساس میراث فرهنگی موجود در سند در قسمت جنوبی پاکستان امروز که از سال ۷۱۱ م تحت حکومت اسلام درآمد، مثنوی به‌طور دائم مطالعه می‌شده است.

شاعر بزرگ سندی زبان، شاه عبداللطیف (م: ۱۷۵۱ م) در رساله‌اش که اثر بزرگ نظم‌ی وی است، به‌حدی منعکس‌کننده نحوه تفکرات مولانا است که هربرت سلی می‌نویسد:

«این کافی است که شاه عبداللطیف با آثار مولانا آشنا باشد و از این طریق بتوان آثار وی را درک نمود».

به‌خاطر می‌آورم که اولین بار که رساله سندی شاه عبداللطیف را خواندم، به‌ناگهان قسمتی از جملات مثنوی را مشاهده کردم، به‌خصوص مصرع‌هایی از دفتر اول (مصرع ۱۷۰۴) که در آن مولوی از آب صحبت می‌کند که نه تنها تشنگان به‌دنبال آب می‌گردند، بلکه آب نیز در جستجوی تشنگان است.

شاه عبداللطیف راز عشق میان چشمه آب و انسان تشنه را در رساله‌اش به‌شکل یک داستان عاشقانه مطرح نموده است و نمونه‌هایی از این دست را در اثر وی بسیار می‌توان یافت.

در قدیم نیز در مناطق مسلمان نشین چنین گفته می‌شد که عارفان بزرگ در کتابخانه‌های خویش این سه کتاب را حتماً دارا هستند، یعنی قرآن، مثنوی و دیوان حافظ این سه کتاب به‌شکلی استاندارد و سنتی نزد همه عارفان قرن ۱۸ در ایالت سند نیز یافت می‌شد.

در تمامی آثاری که به‌صورت نثر در سند و پنجاب نوشته شدند، مثنوی مولانا نقش بسیار عمیقی را ایفا نموده‌اند.

نیکلسون که ما به‌خاطر ترجمه و چاپ کامل مثنوی از او سپاسگزاری می‌نماییم، از تفسیر عالم و محقق هندی بحرالعلوم به‌عنوان بهترین تفسیر نوشته شده یاد می‌کند. بحرالعلوم به‌سال ۱۸۱۵ میلادی در شهر مدرس درگذشت.

اما می‌توان نقش‌های بسیار مهم‌تر مثنوی و کلیه اشعار مولانا را مشاهده کرد. هرکسی که آثار محمد اقبال را مطالعه نموده باشد، می‌داند که اقبال تا چه اندازه متأثر از مولانا بوده است و در قبال وی احساس مسئولیت می‌نماید.

به‌خاطر می‌آورم زمانی که دانشجوی جوانی بودم و برای اولین بار مقاله نیکلسون درباره اثر اقبال به‌نام «پیام مشرق» را مطالعه نمودم، مشاهده کردم که چگونه اقبال در

این اثر که به سال ۱۹۲۳ م منتشر گردید برای اولین بار هردو شاعر محبوب خویش را در کنار هم قرار داده است. او در تفکر خویش ملاقاتی میان گوته شاعر آلمانی و مولانا در بهشت را تجسم می‌نماید و درباره حقیقت مولانا سخن می‌راند و بدان‌جا می‌رسد که «زیرکی و هوشمندی از جانب شیطان می‌آید و عشق از جانب انسان». اقبال از این‌که مولانا به‌عنوان بزرگترین شاعر ایرانی محسوب می‌شود همواره به‌وجد می‌آمد. وی مولانا را به‌عنوان راهبر خویش در جاویدنامه می‌شناسد و از طریق رهبری مولانا عروج روح آدمی به‌بالا و در نهایت رسیدن به‌خداوند را تجربه می‌کند، همان‌طوری که دانته در کمدی الهی ورجیل را به‌عنوان راهبر خویش جهت عروج به‌آسمان انتخاب می‌کند.

تصور اقبال چنین است که وی در مولانا هوا و روح زنده اسلام را مشاهده می‌کند. من نسبتاً مطمئن هستم، ولی نمی‌توانم به‌اثبات برسانم که تصویر به‌دست آمده از مولانا به‌توسط اقبال مرهون مجموعه کوچکی از آثار مولانا توسط نیکلسون بوده است و این مجموعه به‌نام اشعار انتخابی از دیوان شمس در سال ۱۸۹۸ م در کامبریج منتشر گردید و اغلب تفسیرهایی که وی از دیوان شمس داشته، براساس همین مجموعه انجام گردیده است. مجموعه‌ای که من در دوران دانشجویی نسخه‌ای از آن را برای خویش دست‌نویسی نمودم. من معتقدم که انعکاس‌هایی که درباره مولانا در اقبال ایجاد گردید، به‌وجود همین منابع برمی‌گردد. مولانا برای اقبال به‌مثابه یک انسان ایده‌آل خداجوی تلقی می‌گردد.

قسمتی از اشعار برجسته وی که همواره به‌مناسبت‌های مختلف تکرار می‌شود چنین است:

«انسانم آرزوست» من به‌دنبال انسانی می‌گردم و این چیزی است که اقبال در مولانا آن را می‌یابد که دربرگیرنده نیروی محرکه عشق خداوندی است، پس از اقبال نیز گروهی از شاعران بودند که مولانا را سمبل خویش قرار داده‌اند که البته نمی‌توانیم وارد جزئیات آثار آن‌ها شویم و این دسته از شعرا به‌زبان‌های هند و فارسی، اردو، سندی و یا حتی به‌زبان بنگالی شعر می‌سرودند. اما تأثیر مولانا در کشوری که وی بیشتر سالیان

عمر خویش را در آنجا سپری نموده است چیست؟ از زمان‌های قدیم تاکنون بر روی آثار مولانا تحقیقات زیادی انجام گرفته است.

آداب و قواعد مولوی که از جانب پسرش سلطان ولد اشاعه یافت، بیش از همه در روشنفکران و هنرمندان امپراتوری عثمانی تأثیر نهاد و رقص جمعی سماع در اغلب مناطق عثمانی اشاعه یافت ولی سماع مولوی در هند وجود نداشت اگرچه صوفیان هندی به موسیقی علاقه داشتند.

البته قابل درک است که تفسیر و شرح مثنوی قبل از هرجا در ترکیه آغاز گردید. دانشمندان و عالمان ترک و نیز بوسنیایی بیش از همه در این زمینه سهم دارند و یکی از مقاصد آن‌ها این بود که این اثر را برای کسانی که به زبان فارسی آشنایی نداشتند در دسترس قرار دهند. میل ارائه و تفسیر آثار مولانا به زبان ترکی از دوره جمهوریّت به بعد افزایش یافت، به این ترتیب که امروزه به سختی می‌توان خواننده ترک زبانی را پیدا نمود که برای خواندن آثار مولانا زبان فارسی را بداند. در طول ۷۰ و یا ۸۰ سال اخیر مثنوی و قسمت‌هایی از دیوان شمس به گونه‌هایی مختلف انتقال یافته است. در این‌جا من از یکی از مترجمان عالی‌قدر به نام «شیخ عبدالباقی گولپینارلی» نام می‌برم که مثنوی و دیوان شمس را به زبان ترکی جدید و گونه‌ای مدرن ترجمه نموده و تفاسیر متعددی به صورت دست نوشته از وی موجود است. اما به نظر من کاری که بسیار اهمیت دارد وظیفه دانشمندان و عالمان است که همواره سعی داشته و دارند که آثار مولوی را به زبان مدرن ترکی امروز برگردانند.

خوشنویسان ترک همواره سعی داشته‌اند که با رقابت با دیگران جمله «یا حضرت مولانا» را به شکلی زیبا خوشنویسی نمایند و امروزه می‌توان آویزهایی طلایی با این مضمون را یافت. اما انسان متعجب خواهد گشت که مشاهده نماید که در غزلیات مدرن ترک که در دهه‌های اخیر سروده شده است همواره مولانا و آثارش در آن‌ها انعکاس داشته است. بنابراین تنها ترجمه‌ها و تفاسیر گولپینارلی و طارق یحیی و دیگران درباره مولانا نیست، بلکه شاعران مدرن امروز نیز همواره در آثار خویش بر وی اقتدا می‌نمایند. هر شخصی که با ادبیات مدرن ترک آشنایی دارد، می‌داند که یحیی کمال بیاتلی (م: ۱۹۵۸ م)، یکی از بزرگترین نمایندگان ادبیات کلاسیک ترک می‌باشد.

یکی از آثار تقریباً ناشناخته ولی بسیار با ارزش وی به نام سماع سماوی به معنای رقص آسمانی است که در آن از تجربیات و احوال درویش که با رقص چرخان حول خویش، خود را در آسمان می‌یابند، صحبت می‌نماید. همچنین نیز شاعر سوراآیست دیگری به نام آصف خان چلبی در مورد رقص سماع اثری بسیار ارزشمند در قالب اشعار نو دارد. از شاعر دیگری به نام نظم حکمت نیز می‌توان نام برد که وی در دنیای غرب به عنوان پیش قراول سوسیالیسم و منتقد سنن و رسوم شناخته می‌گردد و در مسکو در گذشته است. وی در دوران جوانی خویش شعری بسیار زیبا و مملو از احساسات به افتخار حضرت مولانا سروده است. بهر حال قونیه موضوع تعداد بسیار زیادی از کتب بوده است که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در ترکیه به طبع رسیده‌اند.

به خاطر می‌آورم، البته از این که دوباره از خودم صحبت می‌کنم از شما عذرخواهی می‌کنم زمانی که برای اولین بار به عنوان یک شرق‌شناس جوان که به ترکیه آمدم و پول بسیار کمی به همراه داشتم همان طوری که اغلب دانشجویان به این معضل مبتلا هستند، سعی کردم تا آخرین فنیگ‌ها را پس انداز نمایم تا بتوانم به قونیه بروم. در آن زمان قونیه هنوز مأوای رویایی برای حیوانات بود و طبیعت زیبای خود را داشت. اگر انسان رعد و برق بهاری را در قونیه دیده باشد و این که یک شبه درختان سبز می‌شوند و شهر از عطر مملو می‌گردد، آن‌گاه می‌توان به ناگهان پی برد که چرا اشعار بهاری همیشه در آثار منظوم مولانا به کرات به چشم می‌خورد، زیرا وی بهار را سمبل بیداری می‌داند. من معتقدم که اگر شخصی یک‌بار چنین روزی را در قونیه مشاهده نماید، آن‌گاه می‌تواند به راحتی تصاویر ترسیم شده از جانب مولانا را درک نماید.

همان طوری که در ابتدا عرض نمودم تاکنون به تأثیرات ترجمه هامر - پورگشتال و روکرت از رومی در ادبیات آلمانی بسیار پرداخته‌ام. اما این تأثیرات نه تنها در ادبیات آلمانی از قرن ۱۹ با ترجمه «رومی» آغاز گردید، بلکه همچنین در ادبیات انگلیسی از همان زمان نیز برای اولین بار قابل مشاهده است. در این جا ما شاهد اولین ترجمه از قسمت‌هایی از مثنوی به زبان انگلیسی هستیم و به دلیل ترجمه - هامر - پورگشتال و روکرت از مثنوی، هگل - فیلسوف نیز به رومی علاقه‌مند گردید و بعضی از عناصر اولیه تفکرات خویش را از وی الهام گرفت.

در سال ۱۸۲۱ میلادی کتابچه‌ای به زبان لاتین توسط یک تنولوگ جوان پروتستان تحت عنوان: *Sufismus Sire Philosophia Persarum Pantheitica* و به معنای «صوفی‌گری و یا پانته‌ایسم ایرانی» منتشر گردید که در آن به این مطلب که صوفی‌گری با فلسفه پانته‌ایسم تفاوت دارد، پرداخته است.

اما وی با تمام بیزاری از تمام چیزهایی که جنبه عرفانی داشته، همان‌طوری که اغلب روحانیون، پروتستان چنین هستند، برای اولین بار در این کتابچه یکی از معروف‌ترین داستان‌های مثنوی را بازگو نموده که در آن یک عابد فکر می‌کند که دعاهایش مستجاب نمی‌گردد. این یکی از زیباترین داستان‌های مثنوی می‌باشد که بنابر آن زاهد دائم و همواره خداوند را می‌خواند تا این‌که شیطان بر وی ظاهر گردیده می‌گوید که از خداوند پاسخی نخواهد شنید و این سعی و تلاش تو برای دریافت پاسخ از خدا بیهوده است، پس تسلیم من شو و دست از این عمل بردار. سپس زاهد در خواب می‌بیند که از جانب خداوند پاسخ می‌رسد که «ای انسان صدا کردن تو، صدا کردن من است و من این‌جا هستم» این بدین معناست که عبادت یک هدیه خداوندی است و هرچه انسان در حین عبادت به‌جای آورد در حقیقت از جانب خداوند بر زبان آورده است. «در هر خطاب تو که می‌گویی کجا هستی خطاب من نیز می‌باشد و در پی آن خداوند می‌گوید لبیک من این‌جا هستم. این یکی از عمیق‌ترین و زیباترین داستان‌های مثنوی می‌باشد ولی وی نظر موافقی با این داستان ندارد و آن را نمی‌پذیرد، وی این مسأله را که خداوند عبادت را تا حدودی در درون خود انسان قرار داده را بی‌معنا می‌داند.

جالب توجه این‌جاست که این داستان در یک اثر سوئدی که درباره ادیان مختلف نوشته شده است و اسقف بزرگ سوئدی به نام ناتان زودربلوم که یکی از بنیان علوم دینی مقایسه‌ای می‌باشد این داستان را در آن اثر یافت، برای وی این نشانه‌ای بود مبنی بر این‌که اسلام نیز همانند مسیحیت به عفو و بخشش آشنایی داشته و معتقد است. زودربلوم اهمیت این داستان را در جهت تفاهم بیشتر میان ادیان متذکر گردیده و در میان تمامی آثار داستانی دینی در اروپا، آن را به‌عنوان یک نمونه مهم برای عرفان اسلامی و نیز تمامی محافل عرفانی برشمرده است.

انگلیسی‌ها قبل از همه، مولانا و آثارش را پذیرفتند و این پذیرش از طریق ترجمه‌های کامل و یا بخش‌هایی از مثنوی بوده است. در آلمان نیز همواره خلاصه‌هایی از آثار مولوی نوشته شده از جمله توسط گئورگ روزن که براساس ترجمه کتاب اول مثنوی انجام گرفت و این کار توسط پسرش فریدریش روزن در سال ۱۹۱۳ م دنبال گردید.

ولی پس از پایان جنگ جهانی اول گسترش و اشاعه مولانا و آثارش در اروپای مرکزی به شکلی جدی به جریان افتاد. در این مقطع زمانی ما تلاش‌های زیادی را شاهد هستیم که سعی در فهم و درک مولانا دارند. مارتین بوبر می‌گوید که دو دانشمند سوئدی و روسی ترجمه‌هایی از این آثار را انجام داده و پس از آن در جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی سابق) بعضی از آثار مولانا را به‌عنوان نماینده فلسفه دیالکتیک معرفی نموده‌اند.

ما بیشترین قدردانی را از پروفیسور نیکلسون می‌نماییم و ترجمه ارزنده و تفسیر بسیار خوب از مثنوی را مرهون تلاش و زحمات وی می‌دانیم. وی در عین حال آثار کوچکی درباره رومی تألیف نموده و جانشین وی آرتور جان آربری فعالیت‌های استادش را ادامه داد و داستان‌های مختلفی از مثنوی، اشعار و رباعیات را به‌زبان انگلیسی ترجمه نمود.

در آلمان پس از روکرت، تنها قسمت‌هایی از رومی در دوره‌هایی مورد توجه قرار گرفتند. البته شاید توجه و علاقه به رومی بیشتر از آن بود، اما قبل از جنگ جهانی دوم کارهای عملی زیادی در این زمینه صورت نگرفته بود.

هلموت ریتر، دانشمند بزرگ، همّت خویش را مشغول مولانا نمود. خود من نیز شخصاً در دوران شور و شوق جوانی‌ام مجموعه‌ای از آثار دیوان را ترجمه نموده و کتابچه‌ای را در مورد چیزی که در قلبم جای دارد، یعنی همان گفتار جلال‌الدین رومی را به‌رشته تحریر درآوردم. پس از آن همان‌طوری که در کارهایم نشان دادم، چیزی که رومی را متمایز از دیگران می‌نماید همان نحوه و شیوه گفتار وی است. او دارای زیباترین تفکرات فلسفی و دینی است اما اینکه وی چگونه این تفکرات را به‌زبان



می‌آورد به نظر من مهم‌ترین و اصلی‌ترین نکته است. فکر می‌کنم که وی بهترین مثال و تعبیر و نماینده برای سوره ۴۱ آیه ۵۳ از قرآن می‌باشد. جایی که خداوند می‌فرماید: «ما به شما آیات و نشانه‌های خویش را نشان دادیم، در افق و در روح شما».

این بدین معنی است که هرچه انسان در این جهان مشاهده می‌کند، تماماً نشانه‌های وجود خداوند است. همان‌طوری که در مثل قدیمی عرب داریم «در هرکس نشانه‌ای وجود دارد که نشان دهنده آن است که او یک وجود است».

اگر آثار رومی را مطالعه نمایید، خواهید یافت که هر چیزی که در این جهان وجود دارد، از آشپزخانه تا فیل، از مورچه تا ابر، از منزل تا موش کور، همه و همه آیاتی از خداوند می‌باشند. این‌ها برای شعرای عارف که تنها به اصول نظری بسنده نکرده بلکه هرچه را که مشاهده می‌کنند به‌عنوان اثبات وجود خدا و عشق الهی قلمداد می‌کنند، مهم هستند.

همکار من، کریستف کنوبل، در برن نیز خود را صرف کار و تحقیق در اشعار مولانا نموده و در آمریکا نیز مجموعه‌ای از رساله‌های دکتری وجود دارد. یکی از دانشجویان من درباره علم پیشگویی رومی رساله‌اش را نوشته و دیگر دانشجویانم درباره استعداد و قوه شاعرانه رومی در سرودن اشعار به زبان فارسی و عربی تحقیق نموده و در سال ۱۹۸۷ م نیز سمپوزیوم بسیار خوبی در لوس آنجلس برگزار گردید که به دیدگاه‌های مختلف آثار رومی پرداخت.

همان‌طوری که قبلاً نیز متذکر شدم، رومی در این میان تبدیل به یک سمبل فرهنگی گردیده است، طوری که نام وی بر سر زبان‌ها جاری است. اما زمانی که اشعاری را که در رثای وی سروده شده و می‌شود را به‌عنوان یک شرق‌شناس کنترل می‌نمایم، تقریباً شوکه می‌شوم. از جانب دیگر مولوی نیز در میان مردم بسیار محبوب است، به‌خصوص از سال ۱۹۵۴ میلادی که گارد قدیمی قونیه در انظار عمومی وارد گشت و پس از آن همواره مردم بیشتری به جمع دوستداران مولانا می‌پیوندند و گروه‌های دوستداران مولانا در همه جا وجود دارند و در آمریکا نیز محلی به‌نام مرکز مولانا برپا گردیده است.

در ترکیه نیز مشتاقان فراوان مولانا وجود دارند که زبان فارسی را نمی‌دانند، اما حداقل با زمینه‌هایی اسلامی آشنا هستند و از جانب دیگر انسان‌های فراوان و متجدد که

مشتاق مولانا بوده، ولی هیچ‌گونه آشنایی و اطلاعاتی از اسلام و فرهنگ اسلامی ندارند. آن‌ها احتمالاً مایل‌اند تا قطعاتی از مثنوی و یا دیوان را ترجمه نمایند، ولی با روح آن‌ها چیزی که حتماً باید در آثار و اشعار مولانا درک و فهمیده شود، آشنایی ندارند و این مسأله را من بسیار غم‌انگیز می‌بینم.

به هر حال نام وی، نامی آشنا بوده و بسیاری از جنبش و جماعات مشتاق وی، نام مولانا را در غرب شناسانده‌اند.

در این‌جا باید از کارهای همکارم اوا دوویتیاری در پاریس یاد نمایم. وی به شکل بسیار فشرده‌ای در زمینه آثار مولانا کار و تحقیق نموده و ما به‌خاطر مجموعه‌ای از ترجمه‌های مثنوی به‌خصوص کتاب فیه‌ما‌فیه که توسط وی انجام گردیده است، از ایشان تشکر نمایم. در ایتالیا و چکسلواکی تعدادی ترجمه از مولوی وجود دارد.

جالب توجه است که آهنگساز بزرگ لهستانی به نام شیما نوفسکی به‌همین ترتیب مولانا را به‌عنوان یک الگو و مدل شناخته و یکی از کارهای خویش را به‌رومی اختصاص داده است این بدین معنی است که تأثیرات مولانا در همه جا قابل لمس است. همواره آثار وی تفسیر می‌گردد و ما او را به‌عنوان یک عارف بزرگ می‌شناسیم. بعضی وی را به‌عنوان مترجم تعدادی از اشعار ابن عربی به‌زبان فارسی شناخته‌اند که البته من این امر را درست نمی‌دانم و بعضی وی را به‌عنوان یک پانته‌ایست می‌شناسد که در این مورد بسیار شک دارم. در واقع برای من، هر زمانی که بخوام درباره‌ی وی صحبت نموده و توضیح دهم، می‌توانم از وی به‌عنوان یک مفسر قرآنی نیز نام ببرم. یک انسان که در تمام عرصه هستی همه چیز را دال بر وجود خداوند بداند و جهان را انعکاس وجود وی تلقی نماید، هیچ‌چیزی بهتر از قطعۀ شعری که در پایان مثنوی آمده، گویای حالش نمی‌تواند باشد.

آن‌هایی که با مثنوی آشنایی دارند، می‌توانند صفحه‌ای که در آن زلیخا عشق و شوق خویش را نسبت به یوسف ابراز می‌نماید را به‌خاطر آورند که هرچه که زلیخا به‌زبان می‌آورد، مفهوم یوسف در آن نهفته بود. اگر زلیخا می‌گفت: «آفتاب چه زیبا می‌تابد» و یا هنوز نان آماده نیست و یا باغبان میوه‌هایی را آورد. هرچه و هرچه که او بیان می‌کرد تماماً نشانه‌هایی برای وجود یوسف می‌دید.

باید بگویم که هر کلمه که وی گفته نشانه وجود معشوق وی است:  
خوش بود آن که حدیث دلبران گفته آید در حدیث دیگران  
بهتر آن است که اسرار معشوق را باز کرد که در آن از دیگری صحبت شود. انسان  
اجازه ندارد تا راز را بازگوید، اما می‌تواند بدان اشاراتی نماید، حال این اشارات  
به وسیله حکایتی درباره یک پشه و یا حکایتی از خورشید باشد. مولانا همیشه راهبر ما  
به سوی خداوند است. من فکر می‌کنم که این آن چیزی است که ما باید از وی  
فراگرفته و الهامات خویش را بر پایه آن قرار دهیم.